

# ادبیات مرز سرش نمی‌شود

30 آبان 1401

خیلی از رمان‌ها و داستان‌هایی که دوستشان داریم، آنهایی که هرازگاهی دوباره به سراغشان می‌رویم، بازخوانی‌شان می‌کنیم و خیلی از آنهایی که هرگز تکراری نمی‌شوند و فراموششان نمی‌کنیم آثاری هستند که از دریچه ترجمه به دستمان رسیده‌اند.

وقتی یک کتاب ادبی از زبانی به زبانی دیگر کوچ می‌کند و ترجمه می‌شود، سوای اینکه زبانش تغییر می‌کند از بستر بومی و فرهنگی که در آن خلق شده است هم جدا می‌شود. این فاصله‌ای که بواسطه ترجمه ایجاد می‌شود گاهی مثبت است و فرصتی به اثر ادبی می‌دهد تا فارغ از هرگونه پیشداوری مرسوم فرهنگی که در آن خلق شده است، در بستری کلان و جهانی خوانده و قضاوت شود.

میلان کوندرا در کتاب «نظریه رمان»، دو بستر برای اثر هنری در نظر می‌گیرد: «تاریخ ملتی که اثر از آن برآمده است: بستر خُرد.» و دیگری: «تاریخ فراملیتی هنری که اثر به آن تعلق دارد: بستر کلان.» و بعد موسیقی را که همیشه در بستر فراملیتی به آن نگاه می‌شود با ادبیات که بواسطه زبان که از آن جدایی‌ناپذیر است همیشه در بستر ملیتی به آن نگاه می‌شود قیاس می‌کند. اشتباهی که باعث می‌شود: «ادبیات جهان همیشه در قالب کنار هم نهادن ادبیات ملت‌های مختلف ارائه شود... به‌عنوان تاریخ‌های ادبیات! نه ادبیات، بلکه ادبیات‌ها!»

میلان کوندرا بعدتر و در همان‌جا مثال‌هایی از نویسندگانی می‌آورد که در زبان و موطن خود آن‌طور که باید خوانده و فهمیده نشدند و تنها وقتی که از مرزهای زبانی و جغرافی خود فراتر رفتند آن‌طور که شایسته‌شان بود خوانده و قضاوت شدند، از جمله رمان ابله، نوشته داستایوفسکی. داستایوفسکی توسط یک فرانسوی، یعنی ژید؛ ایسن توسط یک ایرلندی، یعنی شاو؛ جویس توسط یک اتریشی یعنی بروخ به آن نحوی که باید معرفی شدند. اهمیت جهانی نویسندگان بزرگ شمال امریکا همچون همینگوی و فاکنر هم برای نخستین بار توسط نویسندگان فرانسوی آشکار شد.

اما آیا ترجمه قدرت انتقال تمامیت یک اثر ادبی به زبانی دیگر و فراهم کردن شرایط خوانشی فراملیتی را دارد؟ میلان کوندرا همانجا در جواب این سؤال می‌گوید: «برای قضاوت یک رمان هیچ احتیاجی به دانستن زبان اصلی آن نیست. بدون شک ژید یک کلمه روسی هم بلد نبود و شاو نروژی نمی‌دانست.» البته اینها همه در شرایطی است که ترجمه‌ای خوب، شایسته و وفادار برای خواندن از آثار ادبی در دست داشته باشیم که در این زمینه هم مترجمان خوب در زبان فارسی کم نیستند.

ادبیات مرز ندارد و مخاطب ادبیات با مطالعه آثار کلاسیک و تازه‌های نشر جهان، خوانش فراملیتی را می‌آموزد. این مسأله بخصوص برای نویسندگان جوان و نو قلم اهمیت بسیاری دارد. نویسندگان خوب اغلب نخست خوانندگانی خوب بوده‌اند و با ادبیات جهان انس داشته‌اند. مثالش هم نویسندگان بزرگی که در کنار تألیف آثارشان مترجمانی قدر هم بودند؛ جلال آل احمد که بیگانه «آلبر کامو» و قمارباز «داستایوفسکی» و چندین اثر دیگر را ترجمه کرد.

نویسنده جوان و نو قلم وقتی توانست ادبیات جهان را در بستر کلان و فراملیتی بخواند، یاد می‌گیرد با استفاده از اِلمان‌های بومی و فرهنگی جغرافیای خودش داستان‌هایی جهانی خلق کند. همان کاری را انجام بدهد که گارسیا مارکز کلمبیایی موفق به انجامش شد. تردیدی نیست که در ترجمه به گلچینی از

آثار برگزیده جهانی دسترسی پیدا می‌کنیم؛ با این همه، نویسندگان نوقلم نباید از مطالعه آثار کلاسیک فارسی و همچنین نثرنویسان معاصر غافل شوند، همانقدری که خواندن داستایوفسکی در پرورش جهان‌بینی مؤثر است مطالعه تذکرة الاولیاء عطار در انس گرفتن با نثر فارسی مهم است، همانقدری که خواندن فلویر عیش دارد مقالات شمس هم دارد.

**\*\*عباس عظیمی**